

## تحول تاریخی حقوق بین‌الملل توسل به زور تا شکل‌گیری

### نظام ملل متحد؛ بیم‌ها و امیدها

مصطفی فضائلی<sup>۱</sup>؛ موسی کرمی<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۱/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۴/۳۰

**چکیده:** این نوشتار می‌کوشد تا از رهگذر رویکردی تاریخی به تحلیل چگونگی تنظیم حقوقی توسل به زور تا شکل‌گیری نظام ملل متحد دست یازد و به کاستی‌ها و چالش‌های آن بپردازد. بررسی سیر تاریخی حاکم بر توسل به زور از سده‌های میانی و نظریه جنگ عادلانه تا زمان پدیدایی سازمان ملل متحد، روندی تکاملی از نامحدودبودن اختیار دولتها در توسل به زور علیه یکدیگر تا محدودیت و ممنوعیت آن را نشان می‌دهد. اصلی‌ترین چالش حقوق بین‌الملل ناظر بر توسل به زور در این دوره، اراده‌گرایی افراطی دولتها و غلبه زور و سیاست بر صلح و حقوق بین‌الملل و صلح در ساحت روابط بین‌الملل است؛ با این حال در این بازه زمانی، جامعه بین‌المللی شاهد گذار از اصل توسل به زور برای حل و فصل اختلافات به اصل ممنوعیت به‌کارگیری زور بسان قاعده‌ای بنیادین در روابط میان دولتها بوده است. به باور نگارندگان، این روند تکاملی را باید از نشانه‌های نهادینه‌شدن تدریجی حقوق بین‌الملل توسل به زور در روابط میان دولتها قلمداد کرد و بر همین پایه، می‌توان از کارآمدی نسبی این شاخه حقوقی در کاهش به‌کارگیری زور در این بستر سخن راند. از آنجا که جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران به موجب قواعد حقوقی یادشده، توسل نامشروع به زور علیه تمامیت ارضی کشورمان و تجاوز سرزمینی به شمار می‌رود به نظر می‌رسد مطالعه تاریخی قواعد حاکم بر توسل به زور می‌تواند در فهم درست‌تر و کامل‌تر موازین حقوقی حاکم بر زوایای گوناگون این رویداد واجد اهمیت و پیامدهای آن در تاریخ معاصر ایران زمین، و هشت سال دفاع مقدس از ناموس و خاک و سرزمینمان، سودمند باشد و به کار آید.

**واژگان اصلی:** به‌کارگیری زور، جنگ تحمیلی، حقوق بین‌الملل، جنگ عادلانه، جامعه ملل.

## مقدمه

با وجود اعلام عزم ملل متحد به محفوظ نگه داشتن جهان از «بلاى جنگ و مصائب آن که به بیان در نمی‌گنجد»، جنگ همچون همیشه تاریخ بشر، واقعیت دردناک زندگی آدمیان در نیمه دوم سده بیستم و پس از آن باقی ماند. با وقوع چندین جنگ کوچک و بزرگ اینجا و آنجا در آغازین سالهای سده بیستم [و تداوم آن تاکنون]، به نظر می‌رسد این بلا را سر باز ایستادن نیست (ممتاز و رنجبریان، ۱۳۹۳: ۱۵) و سوگمندها، نمی‌توان گفت که شمار مخاصمات مسلحانه از زمان پایان جنگ جهانی دوم تاکنون کمتر شده است (هنکرتز و دوسوالدبک، ۱۳۹۱: ۱۱). در نظام بین‌الملل دولت‌محور، که بر حفظ حاکمیت و کسب منافع ملی مبتنی و متکی است، مناسبات به‌گونه‌ای رقم می‌خورد که در فرایند تاریخی عنصر اصلی قدرت را در قالب اقتدار نیروهای مسلح جستجو می‌کند. از این حیث نظمی برقرار شده است که در پرتو قواعد بازی آن به‌صورت گریزناپذیری شاهد منازعات و درگیریهای مسلحانه‌ای در سطوح خرد و کلان هستیم (شریفی طرازکوهی، ۱۳۹۰: ۷). گویی باید با امانوئل کانت فیلسوف بلندآوازه آلمانی همراه شد که «وضع صلح» در میان انسانهایی که با هم زندگی می‌کنند، «طبیعی» نیست؛ این وضع بیشتر «وضع جنگی» یا دست کم فتح باب مخاصمه یا تهدید دائم به مخاصمه است (فلسفی، ۱۳۹۰: ۱).

زور<sup>۱</sup> در تاریخ اندیشه سیاسی، عاملی واجد اهمیت چشمگیر قلمداد می‌شود (Milojevic, 2001: 581). از زمانی که تاریخ مستند در دست است؛ یعنی از حدود چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح علیه السلام تاکنون، جنگ مهمترین وسیله ارتباط میان ملتها به شمار آمده (ضیایی‌بیگدلی، ۱۳۹۶: ۲۱) و اصل حاکم بر روابط میان دولتها در گذشته همواره بر به‌کارگیری زور مبتنی بوده است (شکوری‌نسب و جهانگیری، ۱۳۹۶: ۱۳). در دوران پس از منشور ملل متحد، پس از رخدادهای دهشتناک جنگهای جهانی نخست و دوم، هرگونه تهدید یا توسل به زور علیه یکپارچگی سرزمینی یا استقلال سیاسی هر کشوری، جز در مقام دفاع مشروع مطابق ماده ۵۱ منشور یا در اجرای اقدامات قهرآمیز ذیل فصل هفتم منشور در موارد تهدید صلح، نقض صلح و عمل تجاوز سرزمینی با قاطعیت منع شده و به دیگر سخن، در

نظم حقوقی حاصل از پدیدایی ملل متحد، توسل به زور ابتدایی طبق منشور ملل متحد با ممنوعیت مطلق روبه‌رو شده است. از سوی دیگر، منشور در بندهای ۴ و ۷ ماده ۲، احترام زیادی برای حاکمیت دولتها قائل شده و افزون بر آن، اصل عدم مداخله هم به‌عنوان یکی از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل کنونی در بند ۷ ماده ۲ وارد شده است.<sup>۱</sup>

در واقع، می‌توان ممنوع‌بودن توسل به زور در منشور ملل متحد و تحولات پس از آن را نتیجه سیر تاریخی حاکم بر حقوق بین‌الملل و برابند تلاشهای انجام‌پذیرفته در زمینه تنظیم حقوقی به‌کارگیری زور در روابط میان دولتها دانست. بر این اساس از آنجا که حقوق بین‌الملل در کلیت خود، به‌دلیل تأثیرپذیری مستقیم از فضای حاکم بر روابط بین دولتها و جامعه بین‌المللی بر بستری تاریخی شکل گرفته و تحول یافته و نظامی تاریخ‌بنیان است، جستجویی هر چند کوتاه در این مسیر برای فهم هرچه بیشتر و بهتر تحولات تاریخی حقوق بین‌الملل و شناخت قرآیند ساخت و تحول قواعد و موازین آن در حوزه حقوق توسل به زور، سودمند و بلکه ضروری به نظر می‌رسد؛ از این‌رو در این نوشتار بر آنیم تا سیر تاریخی نظریه‌ها و هنجارهای ناظر بر به‌کارگیری زور را از دوران طرح نظریه جنگ عادلانه در سده‌های میانی (قرون وسطی) تا پیش از پدیدایی سازمان ملل متحد به بررسی درآوریم. به این منظور، نخست موضوع را از سده‌های میانه تا صلح وستفالی و از صلح وستفالی تا تدوین میثاق جامعه ملل پی می‌گیریم و سپس ادامه فرآیند را در دو بخش ترتیبات میثاق جامعه ملل و تمهیدات خارج از میثاق تا پیش از پدیدایی سازمان ملل متحد مطالعه می‌کنیم. البته پس از این دو بخش، که بیشتر جنبه توصیفی دارد، با نگاهی تحلیلی، حقوق بین‌الملل ناظر بر توسل به زور در دوران پیش از ملل متحد مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت. سپس با ملاحظات پایانی و نتیجه‌گیری کار به سرانجام خود می‌رسد. مبنای تقسیم‌بندی در این نوشتار، نقاط عطف تاریخی در باب نظریه‌ها و هنجارهای ناظر بر توسل به زور در مناسبات میان موجودیتهایی به نام دولتهاست؛ چون به نظر می‌رسد برای نخستین بار در نظریه جنگ عادلانه مطرح در سده‌های میانه بود که توسل به زور در میان کشورها به‌صورت نسبی به تنظیم

۱. به نظر می‌رسد منشور ملل متحد، که سند اساسی بزرگترین اتحادیه ملتهاست، هم منادی تفکرات هگل است و هم مبشر اندیشه‌های کانت؛ زیرا هم از پیروزی اندیشه «روح جهانی» بر تفاوتها و خودستاییهای ملی خبر می‌دهد و هم طرحی است از «اتحادیه صلح» در چشم‌اندازی تاریخی (فلسفی، ۱۳۹۰: ۶ - ۵).

درآمد. به باور نگارندگان، نگارش چنین نوشته‌ای برای پرداخت تخصصی‌تر به تاریخ حقوق بین‌الملل در حوزه‌های مرتبط با موضوع توسل به زور سودمند می‌نماید و پویایی و رشدیافتگی حقوق بین‌الملل در بستری تاریخی را بیش از پیش نمایان می‌سازد. حقوق بین‌الملل زاینده تاریخ است و فهم درست آن جز در بستر زاینده‌اش یعنی تاریخ اگر نگوییم ناشدنی، دست کم بسیار دشوار و بی‌گمان ناکامل می‌نماید.

### از نظریه جنگ عادلانه تا میثاق جامعه ملل

#### از نظریه جنگ عادلانه تا صلح وستفالی

دوران باستان، دوران جنگهای وحشیانه و اصل ابتدایی و قاعده اساسی در آن زمان، آزادی اقدام به جنگ بود تا جایی که قراردادهای صلح در آن دوران تنها برای مدت زمان محدودی منعقد می‌شد و هر از چند گاهی به تمدید یا انعقاد با شرایط جدید نیاز داشت (یاقوتی، ۱۳۹۰: ۱۱۱۷). نخستین بارقه‌های تنظیم حقوقی توسل به زور در روابط بین‌الملل را می‌توان در نظریه جنگ عادلانه<sup>۱</sup> در اندیشه‌های فلاسفه یونان و روم مانند سیسرو<sup>۲</sup> سراغ گرفت که متعاقباً به وسیله برخی متألهان مسیحی در سده‌های میانه (قرون وسطا) همانند قدیس آگوستین<sup>۳</sup> (۴۳۰ - ۳۵۴) و قدیس آکویناس<sup>۴</sup> (۱۲۷۴ - ۱۲۲۵) گسترش و توسعه یافت. آگوستین با واداری از سیسرو و با بینش مسیحی، نظریه‌اش را شکل داد. او با تأثیرپذیری از آثار کلاسیک، هر یک از عناصر عدالت، قانون طبیعی، زمانی و مشترک المنافع را که محصول آن دوره بود حفظ کرد؛ اما با تغییر معنا، آنها را با الهیات مسیحی آمیخت. در نگاه وی عنصر اصلی فضیلت، عدالت است و عدالت به‌عنوان فضیلت مدنی گاهی از طریق جنگ عادلانه به دست می‌آید. او بیان می‌کند که انسانها فقط با اجرای عدالت آن هم در صورتی که اجرای عدالت را از طریق خداوند درک کرده باشند به آن دست می‌یابند. آگوستین قانون طبیعی را قانون حاکم، که خداوند نویسنده آن است، تعریف نموده و بیان کرد که انسان با لطف الهی

#### 1. Just War (bellum justum)

روی هم رفته در نظریه جنگ عادلانه، شش اصل بر حق یک دولت برای توسل به زور حاکم است: مقام مشروع صادرکننده فرمان جنگ، سبب عادلانه برای مبادرت به جنگ، آخرین چاره کار بودن توسل به جنگ، اعلان رسمی جنگ، امیدواری معقول به پیروزی و نیت برحق طرف مبادرت‌کننده به جنگ (Qureshi, 2018: 127).

#### 2. Cicero

#### 3. Saint Augustine

#### 4. Saint Thomas Aquinas

آزادانه به درک آن می‌رسد و سرپیچی از این قانون طبیعی مستوجب مجازات‌هایی مانند جنگ عادلانه است (باقری و حقیقت، ۱۳۹۲: ۴۸).

این مجازات شامل حال کسانی می‌شود که به اجرای عدالت تمایلی ندارند. کاربرد عدالت عمل دینی است و اجرای عدالت با پیوستن به مسیحیت ارتدکس معادل است. او در تعریف مشترک‌المنافع، آن را بسان گروهی از مردم باز می‌شناسد که موافق با عدالت و تحت یک قانون زمانی مشترک هستند و با هم زندگی می‌کنند؛ اما از نگاه او مشترک‌المنافع دارای ویژگی‌های مسیحی براساس درک مسیحیت از مفاهیم عدالت و قانون است. زمانی که دشمن خارجی یا داخلی خواستار برهم‌زدن عدالت یا سرپیچی از عدالت است یا قوانین اخلاقی را زیر پا می‌گذارد، حاکم وظیفه دارد که از این جامعه محافظت کند؛ این حفاظت با اعلان جنگ صورت می‌گیرد. هدف مشترک‌المنافع رفاه معنوی شهروندان است که لازم است با جنگ عادلانه به دست آید. وی در نهایت مجازات کسانی را که حاضر به کاربرد عدالت و برپایی قوانین طبیعی و مذهبی نیستند، مانند پدری که با عشقی که به فرزندش دارد برای اصلاح وی، او را تنبیه می‌کند، مجازات را روا می‌داند. در نهایت آگوستین با تأکید بر چارچوب نظریه جنگ عادلانه سبزو آن را مطابق با چشم‌انداز مسیحی خود و با تمرکز و نیاز به لطف الهی تدوین کرد و برای برپایی صلح و ایجاد عدالت در جامعه شروع جنگ عادلانه را ضروری دانست (باقری و حقیقت، ۱۳۹۲: ۴۸).

قدیس آگوستین جنگ عادلانه را به منزله تلافی زیانهای وارد شده هنگامی که طرف گناهکار از جبران سر باز زده است، تعریف کرد. طبق این نظر، جنگ باید به‌منظور مجازات خطاها و بازگرداندن وضعیت مسالمت‌آمیز پیشین آغاز می‌شد و نه بیشتر. قدیس آکویناس در سده سیزدهم با اعلام اینکه این گناه ذهنی متخلف است که باید مجازات شود و نه فعالیت متخلفانه عینی، تعریف جنگ عادلانه را یک مرحله پیشتر برد. به باور او، جنگ در صورتی که توسط اقتداری حاکمیتی صورت پذیرد بر دلیلی عادلانه (یعنی مجازات متخلفان) استوار، و به وسیله نیات و انگیزه‌های درستکارانه متخاصمان پشتیبانی شود، می‌تواند مجاز باشد. رسیدن به صلح، عنصر محوری انگیزه‌های مشروع مربوط بود (Milojevic, 2001: 8). علمای مسیحی قرون وسطی از جمله آکویناس به‌طور کلی بر این باورند که اگر جنگی مشروع نباشد از نظر وجدانی و اخلاقی محکوم است. نظریه جنگ عادلانه به تدریج با کلیسای مسیحی و

جهانشاهی روم پیوند خورد که در آن پاپ جداسازی جنگ عادلانه و غیرعادلانه را مشخص و مجازات مقتضی را برای آغازکنندگان نوع اخیر تعیین می‌کرد؛ به تعبیری در این زمینه شاهد «پیوند تخت و محراب» (رونوون، ۱۳۶۹: ۲۱) هستیم.

نظریه جنگ عادلانه عنوانی برای به‌کارگیری مشروع زور قلمداد می‌شد (Wallace, 2005: 227). محور اصلی این نظریه تعیین سبب عادلانه<sup>۱</sup> به‌عنوان پیش‌شرط جواز توسل به زور نظامی بود (Graves, 2007:3). این نظریه در سده‌های میانی توسط متألهانی مطرح شد که سودای ایجاد مانع بر سر راه جنگ را داشتند؛ ولی در عمل کارآمدی پیدا نکرد. در واقع، نبود توافق بر سر سبب عادلانه برای آغاز جنگ به تفسیر جنگ به مثابه آزمون بیگناهی و سپس امکان عادلانه‌بودن توسل به جنگ برای هر دو طرف آن انجامید. این نظریه در نتیجه مسیحی‌شدن جهانشاهی روم و رهاسازی متعاقب صلحگرایی از جانب مسیحیان پدیدار شد. براساس نظریه جنگ عادلانه به‌کارگیری زور در صورت سازگاری با اراده الهی مجاز بود. مفهوم جنگ عادلانه تجسد عناصری از فلسفه یونان و روم بود و به‌عنوان آخرین مجازات برای حفظ نظم در جامعه به کار می‌رفت (Shaw, 2008: 1119). نویسنده نامدار اسپانیایی در سده ۱۶، فرانسیسکو ویتوریا<sup>۲</sup> (۱۵۴۶ - ۱۴۸۳ میلادی)، که گاه از او با عنوان بنیانگذار حقوق ملل نوین یاد می‌شود، تأکید می‌کرد که «هر نوع و میزان از خطا برای آغاز جنگ کفایت نمی‌کند» در حالی که هم‌میهن او فرانسیسکو سوارز<sup>۳</sup> (۱۶۱۷ - ۱۵۴۸ میلادی) که برخی او را بنیانگذار فلسفه حقوق نوین می‌دانند (Greve, 2018: 121) قائل به این بود که دولت‌ها باید پیش از اقدام به جنگ توجه طرف مقابل را به وجود سببی عادلانه جلب، و درخواست جبران خسارت کنند (Shaw, 2008: 1120).

ویتوریا برای اینکه جنگی عادلانه باشد، وجود سه شرط را لازم می‌داند: نخست علل اقدام به جنگ درست باشد، دوم مقام یا قدرت اعلام‌کننده جنگ قانونی، و سوم هدف جنگ نیز عادلانه باشد. طبق نظر او، دولت‌ها حتی در مدت جنگ نیز به رعایت پاره‌ای اصول و قواعد مکلف هستند و طرف‌های جنگ باید رفتار منصفانه داشته باشند و از قتل عام زنان و کودکان

1. Just cause
2. Francisco de Vitoria
3. Francisco Suarez

خودداری کنند. وی توصیه می‌کند در مواردی که خسارت بر بیگناهان بیش از استفاده نظامی احتمالی آن است، باید از ایراد آن خسارت خودداری ورزید (ذوالعین، ۱۳۸۸: ۳۶۸ - ۳۶۶). سوارز سه گونه سبب را برای جنگ عادلانه برمی‌شمارد: نخست در جایی است که دولتی سرزمین دولت دیگر را تصرف، و از پس دادن آن خودداری می‌کند؛ در این صورت، اقدام به جنگ، حق مشروع سلطان خسارت دیده است. دوم در صورتی است که دولتی بدون دلیلی قانع‌کننده با عرف و رسوم حقوق بین‌الملل همچون حق آزادی عبور یا آزادی تجارت و غیره مخالفت کند. سوم زمانی است که به نیکنامی لطمه وارد شده و شرافت هتک شود که این امر علت مبادرت به جنگ را مشروع می‌سازد؛ ولی لازم است این بی‌عدالتی‌ها بر سلطان یا رعایای او وارد آید؛ زیرا او حافظ منافع رعایاست ولی امکان دارد اشخاص تحت حمایت او یا هم‌پیمانان و دیگر دوستان وی مورد بی‌عدالتی قرار گیرند که در این صورت، سلطان تنها به شرطی حق اقدام به جنگ در راستای حمایت و هواداری از آنها را دارد که آن دولتها خود حق جنگ داشته، و افزون بر آن با مداخله او موافقت صریح یا ضمنی داشته باشند (ذوالعین، ۱۳۸۸: ۳۶۶).

به رغم وجود مفاهیم مختلف از نظریه جنگ عادلانه، هوگو گروسیوس<sup>۱</sup> (۱۶۴۵ - ۱۵۸۳ میلادی)، انسان‌گرای هلندی و پدر حقوق بین‌الملل نوین، در سده هفدهم میلادی نخستین کسی بود که وجهه مذهبی و کلیسایی این نظریه را با بعد حقوقی آن پیوند داد و سخن از جنگ قانونی یا مشروع به میان آورد. هرچند علمای مسیحی یاد شده آموزه جنگ عادلانه را طی سده‌های میانه توسعه دادند، جامع‌ترین شکل آن در اثر گروسیوس با عنوان حقوق جنگ و صلح<sup>۲</sup> ارائه شد. گروسیوس به‌طور مشخص به حقوق طبیعی مبنایی غیرمذهبی می‌دهد. او بر این باور بود که حتی اگر خدا هم وجود نمی‌داشت، حقوق طبیعی معتبر باقی می‌ماند. گروسیوس حقوق بین‌الملل را بیشتر مجموعه‌ای از اصول می‌دانست که در حقوق طبیعی ریشه داشت. او در کتاب دوم حقوق جنگ و صلح دوگونه جنگ را عادلانه می‌داند: جنگ برای تنبیه و مجازات و جنگ به نفع افراد تحت ستم. گروسیوس حق مبادرت به جنگ برای اهداف مجازات و تنبیه را پذیرفت. او حق دولت حاکم برای اعمال مجازات علیه کسانی را

1. Hugo Grotius
2. De Jure Belli ac Pacis

که حقوق طبیعی و حقوق ملل را نسبت به همه اشخاص به گونه‌ای بیش از اندازه نقض می‌کنند به رسمیت شناخت (Chesterman, 2001: 12).

به نظر وی جنگ زمانی مشروع است که در پاسخ به بی‌عدالتی باشد. تشخیص این بی‌عدالتی نیز بر دوش حقوق طبیعی، و آن زمانی است که حقوق بنیادین به رسمیت شناخته شده برای کشورهای حاکم از جمله حق برابری، استقلال، صیانت، برخورداری از احترام، تجارت بین‌المللی و مانند آن مخدوش شده باشد (ضیایی بیگدلی، ۱۳۷۰: ۳۹۱). هرچند اندیشمندان مسیحی یاد شده نیز عادلانه بودن جنگ برای حذف روشهای ناپهناجر را در صورتی می‌پذیرفتند، که خداوند فرمان داده باشد اهمیت کار گروسیوس در مبنای عرفی او برای حقوق طبیعی بود. او حق دولت را برای تحمیل مجازات بر مبنای حقوق طبیعی بنیان نهاد. وی در برابر کسانی که مجازات را قدرتی مدنی<sup>۱</sup> می‌دانند، باور داشت که حق تنبیه و مجازات نه بر قدرت مدنی، بلکه بر حقوق طبیعی مبتنی است که قبل از پیدایی جوامع مدنی وجود داشته است. بنابر این، جنگ علیه کسانی که با اقداماتی نظیر آدمخواری، دزدی دریایی و دیگر اقدامات وحشیانه، گناهانی را خلاف قانون طبیعی انجام می‌دهند، جنگهایی عادلانه است (Nardin, 2003: 16). طبق مفهوم گروسیوسی نظریه جنگ عادلانه، طرفهای چنین جنگی در موقعیتی نابرابر قرار می‌گیرند: یکی بر حق است و دیگری ناحق. پیش از ورود زیان یا همان سبب عادلانه شروع جنگ، طرفهای نبرد در برابر حقوق طبیعی و حقوق ملل برابر هستند؛ ولی پس از ورود زیان به سبب آن، قربانی تجاوز نسبت به متجاوز دارای صلاحیت از جمله صلاحیت کیفری خواهد بود (Kalmanovitz, 2018: 196).

از دید گروسیوس، آزادی برای تأمین منافع جامعه انسانی از طریق مجازات تحت تأثیر این واقعیت است که در نظم دولتها آنها تابع هیچ دولت دیگری نیستند (Chesterman, 2001: 12). از آنجا که در وضعیت طبیعی نقضهای مجازات ناشده حقوق طبیعی به دست حاکم با تضعیف آن حقوق به همه حاکمان ضرر و زیان می‌رساند، هر حاکمی می‌تواند این نقضها را تنبیه و مجازات کند. حاکم حتی می‌تواند جرمهایی را که حاکم دیگری علیه اتباع خود مرتکب می‌شود، مجازات کند مشروط به اینکه آن جرائم خیلی بیرحمانه و در عین حال آشکار باشد (Nardin, 2003: 16). از نظر گروسیوس، جنگ به نمایندگی و به نفع اتباع تحت



ستم دولت حاکم دیگر نیز جنگی عادلانه است. او معتقد است که از زمان شکل‌گیری جوامع مدنی، حاکم حق خاصی را بر اتباع خود ادعا کرده است؛ اما اگر حاکمی ظالم، شقاوتها و بی‌رحمی‌هایی را نسبت به اتباع خود انجام دهد که هیچ انسان عادل نمی‌تواند آن را تأیید کند، حق پیوستگی و همبستگی اجتماعی انسانی در چنین مواردی قطع نمی‌شود (Bazyler, 1987: 571).

### از صلح و ستفالی تا میثاق جامعه ملل

بروز صلح و ستفالی در قالب معاهدات و ستفالی (۱۶۴۸)<sup>۱</sup> به‌عنوان مظهر اراده جمعی دولتها در راستای ایجاد صلح جهانی، نه تنها نشانگر پایان جنگهای سی ساله، بلکه مبین پایان فدرالیسم و تأسیس کشورهای مدرن با نهادهای دولتی مرکزی بود که توانستند ساکنان خود را کنترل، و از آنها در برابر کشورهای دیگر دفاع کنند. از آنجا که آن دولتها به همزیستی با یکدیگر مجبور بودند، الزاماً قواعد مشترکی بر عملکرد خارجی آنها حاکم شد. اگرچه قواعد ابتدایی از برهه‌ای که جوامع متمدن پدیدار شدند در حال گسترش بود از میانه‌های سده هفدهم شروع تکامل به سوی چیزی کرد که ما امروز آن را به‌عنوان حقوق بین‌الملل می‌شناسیم (Aust, 2010: 3). پس از کنگره صلح و ستفالی و معاهدات صلح و ستفالی، که از سوی عموم نویسندگان حقوقی آغاز دوره‌ای جدید در جامعه بین‌الملل اروپایی و سرآغاز تاریخ پیدایش حقوق بین‌الملل به شمار می‌رود (ذوالعین، ۱۳۸۸: ۲۱۵ - ۲۱۴)<sup>۲</sup> و در پی آن ایجاد دولت - ملت (در واقع تمایل به خارج‌شدن از حیطه قدرت کلیسا و داشتن استقلال و تشکیل دولت)، جنگ به رابطه میان نهادهای سیاسی مبدل می‌شود. مطابق با درک جدید از روابط بین‌الملل، که همگام و در راستای انگاره دولت حاکم در حال ظهور بود، هر حکومتی حق داشت تا حقوق طبیعی را علیه حکومت ناقض آن حقوق تحمیل و اجرا کند. در اواخر

۱. این معاهدات در دو شهر از ایالت و ستفالی به نامهای مونستر (Munster) و اوزنابورگ (Osnaburg) انعقاد یافت. علت اینکه در کنگره و ستفالی دو معاهده مشابه در دو شهر جداگانه بسته شد این بود که نمایندگان دولتهای کاتولیک، بویژه نمایندگان پاپ حاضر نبودند با نمایندگان پروتستان در یک مجمع و یک ردیف قرر گیرند؛ بنابراین نمایندگان کاتولیک در مونسترو و نمایندگان پروتستان در اوزنابورگ گرد آمدند و معاهدات را به امضا رساندند (ذوالعین، ۱۳۸۸: ۲۱۶).

۲. برخی تولد حقوق بین‌الملل را به معنای واقعی آن تا پایان جنگهای و ستفالیای ۱۶۴۸ به تأخیر می‌اندازند. بی‌تردید حقوق بین‌الملل در این زمان «متولد» نشده است؛ ولی می‌توان گفت مرز میان حقوق داخلی و حقوق بین‌الملل در این مقطع زمانی پررنگتر شده است (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۲).

سده هفدهم میلادی به علت پدیداری دولتهای سرزمینی براساس ملیت، آموزه جنگ عادلانه تا اندازه‌ای تغییر جهت داد. در حالی که ابتدا گفته می‌شد که اگر دولتی بر این باور است که سبب مشروعی برای آغاز جنگ دارد، می‌تواند به زور متوسل شود؛ ولی از سالهای آغازین سده هجدهم، که براساس اثباتگرایی<sup>۱</sup>، عملکرد دولتها را منبع نهایی حقوق بین‌الملل تلقی می‌کردند، این تفسیر ظاهری نیز رنگ باخت و چنین ادعا شد که اصل بر حق دولت حاکم برای توسل به زور و مبادرت به جنگ است. به گونه‌ای که در سده هجدهم، پیدایش مفهوم حاکمیت مطلق، سبب شد تا همه تقسیم‌بندیهای موجود درباره جنگهای عادلانه و ناعادلانه رنگ ببازد و دست هر دولت حاکم در تجاوز به استقلال و یکپارچگی سرزمینی دیگر دولتها بشدت باز شود؛ چرا که طبق نظریه حاکمیت تمام کشورها از حاکمیتی برابر برخوردارند و هیچ یک در وضعیتی برتر از دیگران قرار ندارند؛ از این رو، اقدام هیچ دولتی علیه دولت دیگر نمی‌تواند عادلانه تلقی شود و هیچ کشوری صلاحیت تشخیص عادلانه بودن یا نبودن چنین اقداماتی را ندارد. بر این پایه، تردیدی باقی نمی‌ماند که هر دولتی می‌توانست با هر دستاویزی علیه دولت یا دولتهای دیگر به زور متوسل شود و به جنگ دست بزند (مقتدر، ۱۳۷۲: ۱۲۸ - ۱۲۹).

کنفرانسهای صلح لاهه (۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ میلادی) را شاید بتوان یکی از نخستین اقدامات جدی و فراگیر جامعه بین‌المللی در راستای قانونمند کردن جنگ دانست. کنوانسیونهایی که در این کنفرانسها تدوین و تصویب شده است، اگرچه صراحتاً جنگ را غیرقانونی اعلام نکرد، با تأکید بر حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی به طرح جایگزینی شایسته برای جنگ پرداخت. از مهمترین دستاوردهای کنفرانس اول صلح لاهه در سال ۱۸۹۹ میلادی می‌توان از توافق بر سر تأسیس دیوان دائمی داوری به‌عنوان مرجع صلاحیتدار برای جلوگیری از جنگ از طریق اقدامات اصلاحی، میانجی‌گری و حکمیت و امضای کنوانسیون مربوط به قوانین و عرفهای جنگ زمینی نام برد (شکوری‌نسب و جهانگیری، ۱۳۹۶: ۳۵). نتیجه و ثمره کنفرانس دوم صلح لاهه در سال ۱۹۰۷، بازنگری در کنوانسیونهای پیشین و ارائه کنوانسیون مربوط به جنگ زمینی مشروع با نام کنوانسیون چهارم لاهه بود. شایسته یادآوری است که یکی از مهمترین دستاوردهای کنوانسیون سوم لاهه در ۱۸ اکتبر ۱۹۰۷ میلادی، قید لزوم اخطار

قبلی و صریح برای آغاز جنگ و شناسایی اصل «اعلان»<sup>۱</sup> است که در حقوق بین‌الملل در بسیاری موارد به‌ویژه در اشغال سرزمین‌های بدون صاحب و در محاصره، محل اجرا دارد (روسو، ۱۳۶۹: ۴۰).

در حدود سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، جنگ به‌عنوان حقی پادشاهی برای کشورها شناخته می‌شد و کشورها با برخورداری از صلاحیت و آزادی، بدون نیاز به توسل به هرگونه توجیهی مطابق اراده خود به جنگ‌افروزی اقدام می‌کردند (Black, 2009). در واقع، پیش از جنگ اول جهانی، حقوق بین‌الملل هیچ محدودیتی برای توسل به زور ایجاد نمی‌کرد؛ از این رو از نظر کشورها میان اعمال مجازات و توسل به زور برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی تفاوت اساسی وجود نداشت. کشورها تنها باید پاره‌ای تشریفات همانند اعلام قصد آغاز جنگ را رعایت می‌کردند. در این دوره، هنگامی که کشوری در برابر رفتار نامشروع کشوری دیگر به زور متوسل می‌شد، الزامی به طی تمام شیوه‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل اختلافات نداشت و نیز ملزم نبود تا زمان احراز وقوع تجاوز از سوی مرجعی ثالث صبر کند (کاسسه، ۱۳۷۱: ۲۵۱ - ۲۵۲)؛ از این رو در طی این دوره زمانی دولت‌ها از حق نامحدودی برای توسل به زور برخوردار شده بودند (کولب و هاید، ۱۳۹۴: ۲۳).

به‌رغم تمام تلاشهایی که برای پرهیز از بروز درگیری در روابط بین کشورها و از جمله در قالب کنفرانسهای صلح لاهه صورت گرفت از آنجا که در نظم غالب سیاسی و ستفالیایی (۱۹۱۴ - ۱۶۴۸ میلادی) هیچ قیدی بر اختیارات حاکمیت متصور نبود و جنگ ادامه مراودات سیاسی به‌شمار می‌رفت و ممنوع قلمداد نمی‌شد، گویا تنها راه متصور حفظ صلح و جلوگیری از هرج و مرج نظام توازن قوا بود. نظامی که ناکارآمدی آن به زودی آشکار شد و برجسته‌ترین براینده آن بروز جنگ خانمان‌سوز جهانی اول بود که جهان را دچار مصائب بسیار کرد و آغاز تلخی را برای سده بیستم میلادی رقم زد. سوگمندانه این آغاز را پایانی نبود و تلخی و گزندگی آن به شیوه‌ها و شکلهای مختلف چه در قالب جنگ هولناک دوم جهانی، چه به شکل درگیریهای دوسویه بین کشورها و چه از خلال منازعات داخلی ادامه پیدا کرد و برگهای تیره دیگری به دفتر تاریخ بشریت افزوده، و پشتیبان اندیشمندانی شد که انسان را شرور و «گرگ انسان» می‌دانند (صناعی، ۱۳۷۹: ۸۹ - ۳). عبرتگیری کشورها از جنگ اول

## 1. Notification

جهانی به انگیزه‌ای برای تشکیل نخستین سازمان بین‌المللی جهانی در معنای نوین، یعنی جامعه ملل، پس از پایان آن جنگ مبدل شد.

### توسل به زور از میثاق جامعه ملل تا پایان جنگ دوم جهانی

توسل به زور در چارچوب میثاق جامعه ملل

جنگ اول جهانی، تأثیر ژرفی بر آگاهی انسان دوران جدید گذاشت. این جنگ به نظم سیاسی در اروپا شکل تازه‌ای داد (تیلور، ۱۳۹۶: یازده) و درآمدی شد بر بازاندیشی جدی دولت‌ها در دیدگاهی که قائل به افسارگسیختگی بی‌اندازه دولت در روابط بین‌المللی بود. بروز جنگ اول جهانی نشان‌دهنده ناکامی نظام «توازن قوا» در حفظ صلح و عدم توسل به زور بود. در آغاز سده بیستم میلادی، اروپا صحنه شبکه پیچیده‌ای از ائتلاف‌های ناپایدار میان قدرتهای بزرگ و کوچک بود؛ ائتلافهایی که در آنها هر قدرتی برای خود منافع ویژه تعریف کرده و پیگیری آنها را وجهه همت خویش ساخته بود. از سویی دیگر، میزان چشمگیری از اختلافات ملی و نژادی این به اصطلاح «صلح مسلحانه»<sup>۱</sup> را به شدت تهدید می‌کرد. جنگ اول جهانی، که با کشته شدن شاهزاده لهستان در سال ۱۹۱۴ میلادی آغاز شد، روشی مشروع برای حل این اختلافات تلقی می‌شد. تصور عمومی این بود که این نبرد جنگی برای پایان دادن به همه جنگ‌ها خواهد بود؛ باوری که بی‌بنیانی آن در گدازه‌های آتش جنگ دوم جهانی به رخ کشیده شد.

ریشه‌های بروز جنگ اول جهانی را می‌توان شامل مسابقات تسلیحاتی، ائتلاف‌ها و دیپلماسی مخفی میان دولت‌ها، نبود بستر مناسب به‌منظور حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات و آزادی مطلق دولت‌های برخوردار از حاکمیت برای توسل به زور برای تعقیب منافع ملی دانست.<sup>۲</sup> بنابراین دولت‌ها لازم دیدند که در نظم عمومی نوین پس از جنگ بدقت به این عوامل توجه، و سازوکارهای مناسبی برای مقابله با آن طراحی کنند. پس از جنگ اول جهانی، فاتحان این جنگ تصمیم گرفتند برای جلوگیری از وقوع دیگر بار درگیریهای مسلحانه در سطح جهان، یک نهاد بین‌المللی دایر کنند (کاسسه، ۱۳۸۸: ۷۶). تحولاتی که بر اثر فشارهای مهیب

#### 1. Armed peace

۲. در این زمینه بنگرید به: روت هنیگ، ریشه‌های جنگ جهانی اول، ترجمه فریبرز فرشم، (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶).

جنگ اول جهانی به وجود آمد، چنان ژرف، گسترده، تند و فراگیر بود که برآیند آن تجربه‌ای نو و پدیدایی موجودی جدید در تاریخ بشر به‌شمار می‌آمد. البته، ریشه‌های فکری آن به سالها پیش باز می‌گشت و مبانی اخلاقی، سیاسی و حقوقی آن در بیش از یک سده پیش از خود از سوی اندیشمندان گوناگون پایه‌ریزی و طرح شده بود<sup>۱</sup> (والترز، ۱۳۷۲: ۲ - ۳)؛ آری! سخن ما از جامعه ملل<sup>۳</sup> است.

با آغاز جنگ جهانی نخست، اندیشه صلح خاموش و به فراموشی سپرده شد. چهار سال جنگ خونین وجدان سیاسی بشریت را برانگیخت و هنگامی که اسناد ترک منحصم به امضا رسید، حکومتها و مردم عادی تقریباً در همه کشورها بتدریج تشخیص دادند که برای پیشگیری از تکرار فاجعه‌ای چنین بزرگ همچون جنگ نخست، باید یک نظام نوین بین‌المللی پی‌ریزی شود که تبلور آن جامعه ملل بود (والترز، ۱۳۷۲: ۱۹). با انعقاد معاهده ورسای<sup>۴</sup> در آوریل سال ۱۹۱۹ میلادی، که میثاق جامعه ملل<sup>۵</sup> فصل نخست آن را تشکیل می‌داد و بخش جدایی‌ناپذیر آن بود، تصمیمی دایر بر پدیدایی جامعه ملل گرفته شد و نخستین سازمان جهانی فراگیر برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (عزیزی، ۱۳۹۴: ۳۶) با لازم‌الاجرا شدن معاهده ورسای یعنی در ۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ میلادی، پا به عرصه وجود گذاشت (والترز، ۱۳۷۲: ۴۲). جامعه ملل با عضویت به نسبت اندک (۴۲ دولت و از جمله پنج دولت تحت سلطه

۱. به تعبیری، تشکیل جامعه ملل اقدامی انقلابی نبود؛ چون بر آرمانهایی تکیه داشت که نسلهای بسیاری برای دستیابی به آنها به‌کندی طی طریق کرده بودند. ولی از دیگر سوی رخدادی انقلابی به‌شمار می‌رفت از این چشم‌انداز که جهشی رو به جلو و از نظر گستردگی و سرعت بی‌سابقه بود و تغییرات شگرفی را در مدیریت روابط بین‌الملل به همراه آورد. جامعه ملل بسان سازمانی فعال از میان رفت؛ ولی آرمانهایی که در صدد ترویج آنها بود، نهادهایی که ایجاد کرد و... همه و همه، بخشی عمده از تعقل سیاسی دنیای متمدن شد و نفوذ این عوامل پایدار می‌ماند تا بشریت وحدتی فراسوی تفرقه‌های موجود بین دولتها و ملتها به وجود آورد (والترز، ۱۳۷۲: ۱ - ۲).

۲. کتاب ارزشمند تاریخ جامعه ملل نوشته زنده‌یاد فرانسیس پائول والترز (۱۹۷۶ - ۱۸۸۸ میلادی) است که سالها معاون دبیرکل جامعه ملل بود. نظر به پیوند تنگاتنگ نویسنده این کتاب با حیات و مرگ جامعه ملل، نگارندگان، مطالعه این اثر ارزنده را به علاقه‌مندان تاریخ حقوق و روابط بین‌الملل پیشنهاد می‌کنند.

### 3. League of Nations

#### 4. Versailles

معاهده‌ای که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ میلادی، میان آلمان از یک‌سو و متفقین (جز روسیه) از سوی دیگر منعقد شد و اصلی‌ترین پیمان از پنج پیمان صلحی است که به جنگ جهانی نخست پایان داد.

### 5. Covenant of League of Nations

انگلیس یعنی هند، زلاندنو، کانادا، استرالیا و افریقای جنوبی) تشکیل شد. امریکا به دلایل داخلی خود را کنار کشید. نظامی که در سال ۱۹۱۹ میلادی ایجاد گردید، بسیار شبیه نظامی بود که در سال ۱۶۴۸ میلادی به شکل معاهده صلح وستفاليا تنظیم شده بود. توسل به نیروی نظامی، جز در مواردی محدود، ممنوع نشده بود. ماده ۱۲ میثاق جامعه ملل<sup>۱</sup> اعضای خود را متعهد می کرد که در صورت بروز اختلاف، آن را از طریق داوری یا آیین قضایی یعنی ارجاع به دیوان دائمی دادگستری بین المللی که متعاقباً تأسیس می شد<sup>۲</sup> و یا طرح در شورای اجرایی جامعه ملل حل و فصل کنند و اگر نتیجه داوری یا رسیدگی قضایی یا تصمیم شورا علیه یکی از طرفین اختلاف صادر می شد، محکوم<sup>۳</sup> متعهد بود که تا پیش از انقضای سه ماه از صدور حکم به جنگ روی نیاورد. نتیجه اینکه پیش از سپری شدن این مدت، که از آن به عنوان سه ماهه آرامش<sup>۴</sup> یاد شده است، ممنوعیت کلی درباره جنگها وجود داشت و همچنین، جنگ با دولتی که حکم داوری یا قضاوت دیوان یا گزارش مبتنی بر اتفاق آرای شورای جامعه را پذیرفته بود، غیرقانونی تلقی می شد (کاسسه، ۱۳۸۸: ۷۷).

میثاق جامعه ملل در مواد ۱۲، ۱۳ و ۱۵ اشعار می داشت که اگر هر یک از اعضا بر خلاف مقررات آن به جنگ اقدام کند، شورای جامعه براساس ماده ۱۶ میثاق<sup>۵</sup> مجازاتی را به منظور پیشگیری از جنگ و ایجاد محدودیت در به کارگیری زور علیه کشور خاطی اعمال می کند. این مجازات از جمله می توانست مجازات اقتصادی شامل قطع روابط تجاری یا مالی با کشور متخلف، ممنوع بودن مناسبات میان اتباع هر یک از دول عضو و کشور متخلف و قطع

۱. بند ۱ ماده ۱۲: «همه اعضای جامعه متعهد می شوند که هرگاه میان آنها اختلافی پدید آید و بیم آن رود که رشته های روابط دوستانه آنان پاره گردد، آن اختلاف را از طریق داوری یا براساس آیین قضایی و یا اقامه آن در شورا حل و فصل کنند. اینان، همچنین موافقت دارند که در هیچ موردی پیش از انقضاء سه ماه از تاریخ صدور حکم داوری یا قضایی یا گزارش شورا، به جنگ روی نیاورند».

## 2. Permanent Court of International Justice (PCIJ)

### 3. Cooling-off

۴. ماده ۱۶، بند ۱: هرگاه یکی از اعضای جامعه با وجود تعهدات ناشی از مواد ۱۲، ۱۳ و ۱۵، به جنگ توسل جوید، مثل این است که با تمام اعضای جامعه وارد کارزار شده باشد. در این صورت اعضای جامعه باید اولاً، روابط تجاری و اقتصادی خود را با آن کشور بی درنگ قطع کنند و ثانیاً، از ایجاد هرگونه رابطه میان اتباع خود و اتباع کشوری که نقض عهد کرده است، جلوگیری به عمل آورند و ثالثاً، تمام مرادفات مالی و تجاری شخصی میان اتباع دولت خاطی و اتباع کشورهای دیگر را اعم از اینکه عضو جامعه باشند یا نباشند، برهم زنند.

ارتباطات تجاری - مالی یا شخصی میان اتباع خودی و کشور متخلف را دربرگیرد و عضویت یا عدم عضویت کشور خاطی در جامعه ملل در این روند تأثیری نداشت. دیگر اقدام تنبیهی در این زمینه، مجازات نظامی کشور خاطی بود. شورای جامعه ملل می‌توانست علیه کشور متخلف به دولتهای ذی‌نفع توصیه کند تا در تدارک نیروی نظامی زمینی، دریایی یا هوایی مورد نیاز شرکت کنند.<sup>۱</sup> در نهایت، شورا می‌توانست به اخراج دولت عضو که ناقض تعهدات ناشی از میثاق از جامعه ملل بود مبادرت ورزد<sup>۲</sup> (شکوری‌نسب و جهانگیری، ۱۳۹۶: ۳۸).

میثاق جامعه بین‌الملل هم از نظر شکلی و هم از لحاظ ماهوی سندی برای صلح بین‌المللی به‌شمار می‌رفت؛ ولی رخدادهای پس از آن و بویژه بروز جنگ دوم جهانی، این امید جامعه بشری را به یأس مبدل ساخت. نظام جامعه ملل دارای ضعفهای عمده‌ای بود. برای استفاده از نیروی نظامی در مواردی غیر از جنگ، هیچ‌گونه ممنوعیتی وجود نداشت. این حالت موجب می‌شد دولتها به عملیات نظامی مبادرت ورزند با این ادعا که صرفاً در حال اقدامات نظامی کمتر از جنگ<sup>۳</sup> هستند و از این‌رو هیچ یک از مفاد میثاق را زیر پا نگذاشته‌اند (کاسسه، ۱۳۸۸: ۷۷). بنابراین، دولتها تنها با محدودیت نسبی در توسل به زور روبه‌رو بودند و دولتی هم که از همین محدودیت سرپیچی می‌کرد، می‌توانست با حق وتوی مندرج در مواد (۵) و (۴) و (۱) از به کار افتادن سازکار تنبیهی جلوگیری کند؛ از این‌رو، یکی از اشکالات مهم میثاق را می‌توان عدم ممنوعیت توسل به زور و هم‌چنین ضعف جدی سازوکارهای ضمانت اجرا دانست. در واقع، مشکل اساسی کار جامعه ملل، نبود ضمانتی برای تصمیمات جامعه بود و جامعه نمی‌توانست کشورهای بزرگ را به رعایت مقررات خود مجبور کند (ضیایی‌بیگدلی، ۱۳۸۷: ۲۴ - ۲۳۹).

با اینکه روح حاکم بر میثاق جامعه ملل خواستار لغو آیین گذشته دایر بر مشروع بودن

۱. ماده ۱۶، بند ۲: در این مورد، شورای اجرایی موظف است به دولتهایی که به لحاظ این اختلاف منافع آنان در خطر افتاده است توصیه کند که نیروهای نظامی خود شامل زمینی، دریایی و هوایی را تجهیز کنند تا بتوانند نیروهای مسلح جامعه را که مامور به اجرا در آوردن تعهدات بین‌المللی است، یاری دهند.
۲. ماده ۱۶، بند ۴: هر عضو محکوم به نقض مقررات بین‌المللی مندرج در میثاق را می‌توان از جامعه اخراج کرد. این اخراج باید به تصویب دیگر اعضای جامعه که در شورای اجرایی نماینده دارند برسد.

### 3. Short of war

جنگ و شکل‌گیری آیین جدید در راستای الغای جنگ بود در عمل این سازمان بین‌المللی نتوانست مانع وقوع تجاوز و حتی جنگهای ناقص میثاق شود. در همان زمان قدرتهای بزرگ، که از نقص میثاق به دلیل قانونی شناختن جنگ آگاهی داشتند در صدد رفع آن برآمدند. در این راستا در چارچوب جامعه ملل کوشش‌هایی به عمل آمد. طرح قرارداد کمک متقابل ۱۹۲۳ میلادی و تفاهم‌نامه حل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی ۱۹۲۴ ژنو از این مقوله است؛ ولی، در نتیجه رویدادهای بین‌المللی و ضعف جامعه ملل هیچ یک از این دو طرح به مرحله عمل نرسید (شکوری‌نسب و جهانگیری، ۱۳۹۶: ۳۸). با وجود اینکه جامعه ملل نخستین حرکت مؤثر در جهت ایجاد نظام سیاسی و اجتماعی جهانی بود که در آن منافع مشترک بشریت در ورای سنتهای ملی، اختلافات نژادی و مانند آن قرار داشت (والترز، ۱۳۷۲: ۱) در سالهای حیات خود پیشینه عملی روشن و موفقیت‌آمیزی در زمینه اجرای ممنوعیت نسبی توسل به زور و جنگ از خود به جای نگذاشت. وقوع جنگهای تجاوزکارانه علیه برخی کشورها و سرانجام وقوع جنگ دوم جهانی شاهدانی بارز برای اثبات این مدعای تلخ به شمار می‌رود.

#### تنظیم توسل به زور خارج از چارچوب میثاق جامعه ملل

در خارج از چارچوب میثاق جامعه ملل نیز تلاشهایی برای تحدید اختیار توسل به زور از جانب دولتها صورت گرفت؛ برای نمونه، معاهدات لوکارنو<sup>۱</sup> یا میثاق لوکارنو<sup>۲</sup> مصدافی حائز اهمیت در این زمینه است. پس از جنگ جهانی اول، فرانسه، که با امضای معاهده ورسای با تصرف مناطقی از آلمان به کناره‌های رودخانه راین در آلمان دسترسی پیدا کرده بود از باز پس گرفتن این نواحی توسط آلمان وحشت داشت و می‌خواست به نحوی الحاق این اراضی را به فرانسه تضمین کند. پس از آن در پنجم اکتبر ۱۹۲۵ میلادی نمایندگان فرانسه، انگلستان، آلمان، ایتالیا، بلژیک، لهستان و چکسلواکی در لوکارنو<sup>۳</sup> در آلمان گرد آمدند تا درباره تثبیت مرزهای خود و نیز غیرنظامی شدن منطقه راین گفتگو کنند. در این کنفرانس برخی توافقها بین دولتهای شرکت‌کننده به عمل آمد و این موافقتنامه‌ها در نهایت در اول دسامبر ۱۹۲۵ میلادی به امضا رسید و از اول سپتامبر ۱۹۲۶ میلادی اجرایی شد. به موجب

1. Locarno Treaties
2. Locarno Pact
3. Locarno



این پیمان، مرزهای فرانسه - آلمان و بلژیک - آلمان تثبیت شد و سرزمین راین در آلمان، که با بلژیک و لوکزامبورگ هم‌مرز است، غیرنظامی اعلام شد. براساس این پیمان، آلمان میثاقهای داوری و حکمیت با فرانسه، بلژیک، لهستان و چکسلواکی را امضا کرد. هم‌چنین پیمانهای تضمین متقابل میان فرانسه - لهستان و فرانسه - چکسلواکی امضا شد. معاهدات لوکارنو در نهایت در پی اشغال سرزمین راین از سوی آلمان در مارس ۱۹۳۶ میلادی، نقض شد و دیگر امضاکنندگان نیز تنها به فرستادن اعتراض رسمی برای هیتلر قناعت کردند و اقدام جدی به عمل نیاوردند (حیدری حاجی حیدر، ۱۳۷۶: ۶۳).

اقدام واجد اهمیت دیگر و چه بسا مهمترین اقدام پیش از منشور ملل متحد، که در دوران حیات ۲۶ ساله جامعه ملل ولی مستقل و جدا از آن، در راستای سلب حق توسل به زور و منع یا تحریم جنگ از سوی دولتها صورت گرفت، انعقاد معاهده عمومی ترک جنگ<sup>۱</sup> موسوم به پیمان بریان - کِلگ<sup>۲</sup> یا پیمان پاریس<sup>۳</sup> بود (Shaw, 2008: 1122) که در ۲۷ اوت سال ۱۹۲۸ میلادی به کوشش وزیران امور خارجه امریکا (فرانک بی. کِلگ)<sup>۴</sup> و فرانسه (آریستید بریان)<sup>۵</sup> میان کشورهای آلمان، امریکا، بلژیک، فرانسه، انگلیس، ایتالیا، ژاپن، لهستان و چکسلواکی منعقد شد و پس از آن تاریخ، کشورهای دیگری و از جمله ایران (۲۸ فروردین ۱۳۰۸ شمسی) به این معاهده ملحق شدند. به موجب این پیمان، دولتهای عضو رسماً اعلام کردند که توسل به جنگ برای حل اختلافات بین‌المللی را محکوم، و جنگ را به‌عنوان ابزار سیاست ملی در روابط خویش تقبیح می‌کنند و متعهد می‌شوند که اختلافات و منازعات خود را تنها از راه‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل کنند. برخلاف میثاق جامعه ملل، این پیمان حق توسل به جنگ را از دولتها سلب کرد؛ ولی به‌رغم این ممنوعیت، از مفاد پیمان و شرایط همراه آن می‌توان دریافت که جنگ در مواردی مجاز شناخته شده بود؛ مانند دفاع از خود، اقدام جمعی برای اجرای تعهدات بین‌المللی پذیرفته‌شده در اسناد موجود، اختلاف میان

1. General Treaty for the Renunciation of War
2. Briand-Kellogg Pact

برای دسترسی به متن انگلیسی این پیمان بنگرید به:

<https://www.uni-marburg.de/icwc/dateien/briandkellogg pact.pdf>

3. Pact of Paris
4. Frank B. Kellogg
5. Aristide Briand

دولتهای عضو و غیر عضو پیمان و سرانجام اقدام علیه عضوی که با نقض پیمان به جنگ متوسل می‌شد (نقل شده در: طارم‌سری و دیگران، ۱۳۶۶: ۱۴).

نظر به اینکه پیمان پاریس هرگز پایان نیافته بلکه در پرتو پذیرش گسترده آن، چنین می‌نمود که ممنوعیت توسل به جنگ اصلی معتبر از حقوق بین‌الملل است، دیگر در جامعه بین‌المللی امکان برپایی رابطه حقوقی جنگی وجود ندارد؛ از این رو برای نمونه اعلان جنگ برای مبادرت مشروع به مخاصمه مسلحانه ضروری نیست؛ با این حال، ممنوعیت توسل به جنگ به این معنا نیست که به‌کارگیری زور در همه شرایط ممنوع است. حق شرط‌های برخی دولت‌ها بر میثاق بریان - کِلگ این امر را آشکار ساخت که توسل به زور در مقام دفاع مشروع همچنان اصلی به رسمیت شناخته‌شده در حقوق بین‌الملل به‌شمار می‌رود (Shaw, 2008: 1122). با وجود اهمیت چشمگیر پیمان پاریس در تاریخچه تنظیم توسل به زور در سپهر حقوقی بین‌المللی و به‌رغم اینکه این پیمان، نقطه عطف تحولات ناظر بر توسعه حوزه حقوقی توسل به زور در روابط بین‌الملل به‌شمار می‌آید، این سند سازوکاری برای ملزم‌ساختن دولت‌ها به اجراکردن مفاد خود نداشت و تنها مجموعه‌ای از قواعد به‌شمار می‌رفت که آیین و سازوکار لازم را به‌منظور تضمین اجرای آن قواعد در خود تعبیه نکرده بود. از سوی دیگر، عبارات مقدمه پیمان بریان - کِلگ به جای توسل به زور از اصطلاح «جنگ» استفاده کرده بود و همین امر موجب شد برخی دولت‌ها بدون به‌کارگیری رسمی واژه «جنگ»، اقدامات نظامی گسترده‌ای علیه یکدیگر انجام دهند. از این میان می‌توان به اقدامات ژاپن علیه چین (۱۹۳۱ میلادی) و چین علیه ژاپن (۱۹۳۷ میلادی) اشاره کرد که به تلفات جانی و مالی گسترده‌ای منجر شد؛ ولی از سوی هیچ یک از آن دو کشور «جنگ» به‌شمار نرفت. این رویکرد بی‌گمان بر خلاف مقررات کنوانسیون سوم لاهه درباره آغاز مخاصمات<sup>۱</sup> (۱۸ اکتبر ۱۹۰۷ میلادی) بود. شوربختانه باید گفت، تلاش‌های صورت گرفته برای ممنوع‌شدن و جلوگیری از جنگ در دوران حیات جامعه ملل در چارچوب میثاق جامعه، معاهدات لوکارنو و میثاق بریان - کِلگ با

#### 1. Convention (III) relative to the Opening of Hostilities (The Hague, 18 October 1907)

بایسته یادکرد است که بر اساس ماده ۱ این کنوانسیون، قدرتهای متعاقد مکلف شده بودند بدون هشدار پیشینی و روشن در قالب اعلان جنگ، اقامه دلیل یا به شکل زنهاره (اتمام حجت، اولتیماتوم) با اعلان جنگ مشروع به آغاز مخاصمه دست نزنند.

شکستی تلخ روبه‌رو شد. دلیل این ناکامی را نمی‌توان صرفاً عیب و نقص و ناکارآمدی قواعد و سازوکارهای آن اسناد دانست؛ بلکه بی‌گمان نبود اراده سیاسی قوی در قدرتهای بزرگ آن برهه همچون انگلستان و فرانسه را، که حاضر به بازگشت به نظام جامعه ملل و اجرای سامانه امنیت دسته‌جمعی مندرج در میثاق آن نبودند، نیز می‌باید در این زمینه مطرح نظر داشت و در محاسبات به‌شمار آورد. البته به نظر باید عدم حضور امریکا در جامعه ملل را به‌عنوان قدرتی نوظهور در آن برهه نیز به این علل افزود (کولب و هاید، ۱۳۹۴: ۲۴ - ۲۵). با جمع این اسباب و فضای متشنج حاکم بر جهان در نهایت شراره‌های آتش دودمان‌برانداز جنگ دوم جهانی، بار دیگر بُعد خونخواری آدمیزاد را به رخ کشید و بشریت شاهد به قهقرا رفتن اخلاق و تمدن و صلح شد و ده‌ها میلیون انسان بی‌گناه قربانی جاه‌طلبی‌ها و عقده‌های فروخورده ارباب قدرت گردیدند و به کام مرگ یا دامن آوارگی و فلاکت و رنج کشیده شدند.

جنگ دوم جهانی به مانند جنگ نخست از آفتهای حقوق بین‌الملل بود. در پنج سالی که این جنگ به درازا کشید، اصول و مقررات حقوق بین‌الملل یکی پس از دیگری معنا و مفهوم خود را تا اندازه زیادی از دست داد؛ معاهده‌ها از میان رفت؛ از اجرای تعهدات شانه خالی شد؛ بیطرفی‌ها نقض، و بسیاری از قواعد و موازین مربوط به جنگ نادیده گرفته شد.<sup>۱</sup> این جنگ، خونین‌ترین جنگ در تاریخ نوین بشر به‌شمار می‌رود و تلفات انسانی و خسارتهای مالی آن برآستی غیرقابل بیان است. در مقابل آن همه تلفات و خسارات، شاید بتوان گفت برآیند سودمند نیز در عرصه بین‌المللی پدیدار شد که همانا بیداری دیگر بار روح همکاری بین دولتهایی بود که منافع محسوس و مشترک داشتند و خطر واحدی آنها را تهدید می‌کرد؛ به این ترتیب دیده می‌شود که بار دیگر در تاریخ بشر جنگی بزرگ مقدمات ترقی و تحول شگرفی را در ساخت جامعه بین‌الملل فراهم می‌آورد. همان‌گونه که پس از جنگهای سی‌ساله، کنگره وستفالی تشکیل شد و جنگهای ناپلئون موجب تشکیل کنگره وین و پیدایش اتفاقیهای

۱. برای نمونه در این میان، کشور ایران به رغم اعلام بیطرفی مورد حمله متفقین واقع شد و در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) به این بهانه، که شماری از اتباع آلمانی در ایران هستند ولی در واقع به سبب موقعیت راهبردی کشورمان به عنوان پل پیروزی متفقین در کمک به روسیه از سوی نیروهای روسی و انگلیسی اشغال شد. برای آگاهی بیشتر در زمینه وضعیت ایران در زمان جنگ جهانی دوم و از جمله نقض بیطرفی آن، بنگرید به: ایرج ذوقی، ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم، تهران: پازنگ، ۱۳۶۷.

پر شمار و سازش اروپایی بود و بالاخره جنگ جهانی اول، که پدیدایی جامعه ملل را در پی داشت؛ به همین قرار، جنگ جهانی دوم، مقدمه تشکیل «سازمان ملل متحد» شد (ذوالعین، ۱۳۸۸: ۲۹۰ - ۲۹۱).

ارزیابی حقوق بین‌الملل ناظر بر توسل به زور در دوران پیش از ملل متحد، بیم‌ها و امیدها با توجه به مباحث دو بخش پیشین درباره تاریخ حقوق بین‌الملل در زمینه توسل به زور از سده‌های میانی تا پدیدایی سازمان ملل متحد به نظر می‌رسد می‌توان اصلی‌ترین چالشها و کاستی‌های موجود در برابر ضرورت به نظم کشیدن اقدام دولت‌ها را در توسل به زور در دو مورد کلی و عمده خلاصه کرد: یکی دولت‌سالاری افراطی حقوق بین‌الملل و دیگری چشم اسفندیار آن یعنی بحث ضمانت اجرا که شاید بتوان آن را به گونه‌ای برآیند همان دولت‌سالاری افراطی در حقوق بین‌الملل دانست. عواملی که دوشادوش یکدیگر، مایه‌های ناکامی تلاشهای اندیشمندان صلحگرا و جنگ‌ستیز و ناکارآمدی سازوکارهای پیش‌بینی‌شده در ترتیبات کنوانسیونهای صلح لاهه، میثاق جامعه ملل و سازوکارهای مقرر در آن و تهمیدات مقرر در خارج از چارچوب میثاق جامعه ملل مانند میثاق لوکارنو و بویژه پیمان بریان - کِلگ به‌عنوان نقطه عطف تاریخ حقوق بین‌الملل ناظر بر توسل به زور، را فراهم ساخت و برآیند پیوند آنها، دو جنگ خانمانسوز و دهشتناک نخست و دوم جهانی بود که تا همیشه تاریخ همچون داغ ننگی بر پیشانی بشریت بر جای می‌ماند.

در عصر وستفالی، حاکمیت مطلق و محض کشورها تعیین‌کننده روابط حقوقی و سیاسی میان کشورها بود. در این دوران، دکترین تحدید ارادی<sup>۱</sup> با تکیه بر اراده دولت‌ها، آزادی نامحدودی به دولت‌ها در قبول یا عدم قبول قواعد حقوقی داد و اصل تعهد و التزام نسبت به قواعد حقوقی بسیار سست و متزلزل بود؛ از این‌رو، حقوق بین‌الملل در این دوران بر اراده صرف دولت‌ها مستقر شد (وکیل، ۱۳۹۰: ۴۰ - ۴۱). مطابق با مفهوم حاکمیت در این برهه، دولت‌ها از استقلال و خودمختاری مطلق برخوردار، و صرفاً پاسخگوی تمایلات حاکمان خود یا اراده مردم هستند. بنابراین دولت‌ها به هیچ مقام بالاتری، نه به خداوند، نه نظم اخلاقی یا آرمان ایدئولوژیکی، پایبند نبوده و به هیچ چیزی جز خودشان پاسخگو نبودند و ایجاد قاعده حقوقی نیز تنها تا اندازه‌ای بین ملتها شدنی بود که آنها به‌طور خاص نسبت به ملتزم شدن به

## 1. Auto-Limitation

چنین قواعدی رضایت داده باشند (4: Bederman, 2002). بر این اساس، دولت‌ها برای استمرار موقعیت سیاسی خویش لازم بود عناصر بنیادین حاکمیت از جمله نفوذناپذیری مرزها را حفظ کنند. گروهی که از آنها به‌عنوان سنتگرایان<sup>۱</sup> یاد می‌شود بر این باورند که دولت بهترین نهاد حاکمیتی موجود برای قانونگذاری، صاحب مشروعیت دموکراتیک، مقدمات عملی و دارای بازوی اجرایی برای اعمال مقررات است (8: Mayer-Schönberger, 2002) و در نتیجه، هیچ نهاد دیگری در سطح فراتر از دولت‌ها شایسته اعمال حاکمیت میان ملت‌ها به‌شمار نمی‌آید. چنین تفسیری از حاکمیت، که هیچ قدرت بالاتری از دولت - ملت وجود ندارد، موجب می‌شود که هیچ قاعده‌ای از حقوق بین‌الملل واجد اعتبار تلقی نشود، مگر اینکه آن دولت به آن رضایت داده باشد (82: Jackson, 2003).

«تاریخ حقوق بین‌الملل حتی در دوران حاضر حکایت می‌کند که دولت‌ها به‌ویژه قدرتهای بزرگ، صلح و امنیت را تنها بر مدار منافع خود تفسیر می‌کنند و در پیشبرد اهداف و سیاستهای خویش بر حسب اقتضا و بی‌اعتنا به ارزشهای اخلاقی و اصول و موازین انسانی، پروایی از تهدید یا توسل به زور به خود راه نمی‌دهند؛ هرچند می‌کوشند اقدامات خویش را در پرتو مفاهیمی چون دفاع مشروع، حفظ امنیت و صلح و یا ضرورت مداخلات انساندوستانه موجه جلوه دهند؛ از این رو است که دیده می‌شود برخی قدرتها و سازمانهایی که گاه برای حادثه‌ای بمراتب کم‌اهمیت برانگیخته می‌شوند و می‌کوشند با وسایلی هرچند بعید، محملی برای دخالت و اقدام خود جست‌وجو کنند در مواردی دیگر، گاه در برابر شدیدترین و گسترده‌ترین جنایات وحشیانه، واکنش شایسته‌ای از آنها دیده نمی‌شود، بلکه با سکوت یا نوع رفتار و برخورد خود گویا بر آنچه واقع می‌شود، مهر تأیید می‌نهند. سوگمندانه باید گفت جایی که عدم توافق سیاسی میان قدرتهای تأثیرگذار سبب عقیم‌ماندن همه تدابیر و نهادهای بین‌المللی تعبیه‌شده برای پاسداشت ارزشهای صلح و بشریت می‌شود، جای شگفتی نیست که پاره‌ای فجایع دردناک هیچ واکنش درخوری را از سوی دولت‌ها و قدرتهای مدعی و تأثیرگذار برنینگیزد و هیچ تحرک شایسته‌ای را از ناحیه سازمانهای بین‌المللی ذی‌ربط و مسئول موجب نشود» (فضائلی، ۱۳۹۵: ۴۲ - ۴۳).

به نظر می‌رسد نظم حقوقی، که جوامع بشری را در سطوح داخلی و بین‌المللی و نیز در

## 1. Traditionalists

حوزه‌های خصوصی و عمومی ساماندهی می‌کند، شبکه هنجاری واحد است که در قالب هرم عدالت جلوه پیدا می‌کند و حقوق بین‌الملل در رأس این هرم قرار دارد. حقوق بین‌الملل، نماد تکامل تاریخی نظم‌های حقوقی در میان انسانها از اولین و بدوی‌ترین اجتماعات تا متکاملترین آنها در سده‌های اخیر است و محل تلاقی انواع نظم‌های حقوقی در جغرافیای زندگی بشری به‌شمار می‌رود. فیلسوف فرانسوی آگوست کنت، جامعه‌شناسی را بغرنج‌ترین و پیچیده‌ترین علم و ریاضیات را ساده‌ترین علوم می‌دانست. به همین منوال و قیاس می‌توان حقوق بین‌الملل را پیچیده‌ترین و در رأس منظومه‌های حقوقی و ساختارهای هنجاری در عرصه حیات بشری قلمداد کرد (جمعی از پژوهشگران، ۱۳۸۸: ۱۴). به سبب همین پیچیدگی حقوق بین‌الملل و سیر تکاملی آن در طول تاریخ است که در داوری کارآمدی و کارایی آن در تنظیم بهینه روابط میان دولت‌ها باید از مقایسه آن با نظام‌های حقوق داخلی پرهیز کرد؛ چه اینکه جامعه بین‌المللی به‌عنوان بستر شکل‌گیری حقوق بین‌الملل از نظر سامان‌یافتگی ساختاری و مفهومی با جوامع کمابیش تکامل‌یافته داخلی تفاوتی جدی دارد و از این رو، قیاس حقوق بین‌الملل با حقوق داخلی، بیش و پیش از هر چیز قضاوت جامعه بین‌المللی براساس سنج‌های جوامع داخلی را مطرح می‌سازد که مع‌الفارق خواندن آن گزافه نخواهد بود.

از اوایل سده نوزدهم میلادی بود که تحت تأثیر آموزه‌های مکتب حقوق طبیعی و با پدید آمدن نهادهای بین‌المللی، راه تحدید حاکمیت دولت‌ها در سطوح داخلی و بین‌المللی گشوده شد. در نیمه دوم همین سده بود که بتدریج محدودیت حق دولتهای متخاصم در توسل به برخی از سلاح‌ها و شیوه‌های جنگی از حوزه اخلاق به حقوق بین‌الملل راه یافت. بروز جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ میلادی این واقعیت را به اثبات رساند که عدم محدودیت حاکمیت در ابعاد داخلی و خارجی می‌تواند شعله‌های جنگ جهانی را برافروزد. آغاز دیگر باره جنگ این بار در شکلی ویرانگرتر در سال ۱۹۳۹ میلادی و با وجود نهادی بین‌المللی به نام جامعه ملل، نشان داد که جامعه بین‌المللی باید طرحی نو از حقوق بین‌الملل در اندازد که در آن محور تکریم حاکمیت دولت، جای خود را به پاسداشت ارزشهای مشترک بین‌المللی بدهد (شهبازی، ۱۳۸۸: ۱۵)؛ به دیگر سخن، شکل‌گیری و رشد حقوق بین‌الملل ارزش‌محور مبتنی بر منافع یا ارزشهای مشترک بین‌المللی را می‌توان واکنشی در برابر دولتگرایی افراطی جدا از ارزشها دانست؛ جایی که باوجود کارشکنی‌ها و سنگ‌اندازیهای

دولت مدرن، این ارزشهای همچون حقوق بشر و نظم عادلانه است که روز به روز بر قوام خود می‌افزاید و از طول و عرضِ کاخِ پهناورِ حاکمیت دولتها می‌کاهد.

ممنوعیتِ توسل به زور در حقوق بین‌الملل از چنان اهمیتی برخوردار است که در مباحث مربوط به موجود بودن یا نبودن این شاخه حقوقی از آن یاد می‌شود به شکلی که به باور نویسندگان عرصه فلسفه حقوق بین‌الملل، پرسش از ماهیت حقوق بین‌الملل و مبنای الزام‌آور بودن آن بویژه پس از ممنوع‌شدن جنگ در عرصه بین‌الملل، مطرح شده است. تا زمانی که مبنای پیروی دولتها از نظم بین‌المللی، قدرت فائقه سیاسی و نظامی کشور فاتح بود، پاسخ این پرسش مشخص بود: زور و قدرت؛ زیرا تا وقتی جنگ و توسل به زور در عرصه بین‌المللی مشروع و مجاز باشد، روابط بین دولتها براساس منافع قدرتهای فاتح شکل می‌گیرد و نظم بین‌المللی مبتنی بر زور را توجیه می‌کند. در حقوق بین‌الملل دولت‌سالار، دولت از حق حاکمیت مطلق برخوردار است و هیچ مقام یا مرجع برتر یا دولت برتر در عرصه بین‌الملل وجود ندارد که بتواند قواعد الزام‌آور وضع کند؛ از این رو، قاعداً باید گفت منشأ الزام حقوق بین‌الملل از ابتدا اراده و خواست خود دولتهای صاحب حاکمیت بوده است؛ ولی هرچه از عمر دولت می‌گذرد و هرچه نقش و جایگاه حقوق بین‌الملل بیشتر می‌شود بویژه هرچه سازمانهای بین‌المللی - به‌عنوان سازوکار اجرای حقوق بین‌الملل - گسترده‌تر می‌شوند، آن اصل اولیه (حاکمیت دولت) بیشتر رنگ می‌بازد و مکتب اراده‌گرایی ضعیفتر می‌شود. امروزه، آن دولتهای مقتدر «استفالیایی» در حقوق بین‌الملل به نظم درآمده‌اند و با قواعد عرفی حقوق بین‌الملل و فراتر از آن، قواعد آمره و تعهدات عام‌الشمول<sup>۱</sup> و موازین نظام بین‌المللی حقوق بشر، بیشتر و بیشتر مهار می‌شوند؛ حتی بیش از این، رفتار دولتها همین که موضوعاً خلاف حقوق بین‌الملل باشد گرچه تقصیری هم در کار نباشد، طبق نظریه مسئولیت عینی، مسئولیت‌آور شناخته می‌شود و حتی سخن از مسئولیت مدنی دولت در برابر اعمال منع‌نشده بین‌المللی است (تسون، ۱۳۹۲: ۱۱ - ۱۳).

انکار نمی‌توان کرد که حقوق بین‌الملل در طول تاریخ، همگام با تحولات و ترقیاتی که در ساحت جامعه بین‌المللی رخ داده پیشرفت نکرده است؛ به دیگر سخن، حقوق بین‌الملل نسبت به دیگر تغییرات و پیشرفتهای اجتماعی عقب افتاده و در عمل به دنباله رویدادهای

## 1. Erga Omnes

جهانی پیش رفته است و سوگمندانہ پیش می‌رود. علت نقضهای مکرر قواعد حقوق بین‌الملل و ضعف دستگاه‌های بین‌المللی در حل بحرانهای جهانی و عقب‌نشینی‌های بی‌شمار حقوق بین‌الملل در برابر سیاست قدرتهای بزرگ، همه ناشی از این عقب‌افتادگی حقوق بین‌الملل از شرایط و مقتضیات روز است. به نظر می‌رسد تا روزی که حقوق بین‌الملل به آن درجه از پیشرفت نرسیده است که بتواند به تنهایی و بدون اثرپذیری از عوامل سیاسی با مشکلات بین‌المللی رویارو شود و آنها را حل و فصل کند، این میدان خالی را سیاست بین‌الملل پر می‌کند (ذوالعین، ۱۳۸۸: ۴۳). با وجود این به باور ما، حقوق بین‌الملل را اگر از دریچه‌ای تاریخی بنگریم و به قضاوت بنشینیم، پیشرفتهایی را طی سالیان دراز خواهیم ستود و بر بانیان آن و دلبستگی‌اش آفرین خواهیم گفت. تاب‌آوری در برابر دژخیمی اربابان زر و زور و تزویر در تاریخ نوین حقوق بین‌الملل، نشان از آن دارد و نوید آن می‌دهد که کاخ سترگ حقوق بین‌الملل مستحکم‌تر از آن شده است که با وزش نسیم مخالفی پایه‌های آن به لرزه افتد. در واقع می‌توان گفت که ممنوعیت کلی همراه با استثنایی جزئی توسل به زور در روابط میان دولتها در حقوق بین‌الملل بشدت پایه‌های قدرت‌ورزی و یکه‌تازی دولتها در عرصه بین‌المللی را سست گردانیده و آنها را به سوی پابندی به قواعد و موازینی فراتر از اراده صرف خویش کشانیده است.

کوتاه سخن اینکه، بررسی سیر تاریخی حاکم بر توسل به زور در روابط بین‌الملل است که اهمیت و بایستگی نظام منشور ملل متحد را در این زمینه آشکار و رشدیافتگی هرچند تدریجی و آهسته حقوق بین‌الملل را نمایان می‌سازد. نشیب و فرازهای مناسبات میان دولتها، آنها را به این نتیجه رساند که همزیستی مسالمت‌آمیز و صلح و امنیت بین‌المللی در ساحت جامعه بین‌المللی جز از رهگذر اصل شمردن عدم توسل به زور علیه یکدیگر و احترام به یکپارچگی سرزمینی دیگر کشورها ناشدنی است و هم‌اکنون در این حوزه با نظم بین‌المللی به‌نسبت تثبیت‌شده‌ای روبه‌رو هستیم. به واقع، امروزه می‌توان گفت نهاد حاکمیت دولتها در رویارویی با تغییرات محیط بین‌الملل دستخوش روند فرسایشی شده است که به‌طور فزاینده‌ای حیطة اقتدار و اعمال آن را محدودتر می‌سازد (فروغی‌نیا، ۱۳۹۱: ۱۴۸). اگرچه یکجانبه‌گراییهای قدرتهایی که خود را تافته‌ای جدای از دیگر کشورهای جهان می‌دانند این نظم را به چالش کشیده و می‌کشد، آنچه هویداست همانا وداع با مفهوم وستفالیایی حاکمیت



است و فراموشی طبیعی بودن به‌کارگیری زور در روابط بین‌الملل؛ دستاوردی که نشان از پویایی و پویندگی حقوق بین‌الملل به‌رغم همه کاستی‌ها و چالش‌های غیرقابل انکار دارد. بی‌گمان منکرانِ قسم‌خورده حقوق بین‌الملل با غور در تاریخ روابط بین‌الملل و نقش چشمگیر حقوق بین‌الملل در آن بویژه در یکصد سال اخیر از بسیاری از ادعاهای خویش دست می‌کشند و دست کم آنها را بسیار تعدیل می‌کنند. باری! حقوق بین‌الملل، این شاخه نورسیده حقوق را باید در بستری تاریخی نگرست تا دستاوردهای چشمگیر آن بر هر بیننده منصف تیزبینی نمایان، و بایستگی تقویت احترام به آن برای همگان آشکار شود.

### نتیجه‌گیری

با گذر زمان و کوچک و ضعیف‌شدن قلعه حاکمیت دولتها و افزایش روزافزون پیوندهای دوسویه و چندسویه میان ملتها، اصل به‌کارگیری زور در روابط بین‌الملل جای خود را به قاعده محدودیت و ممنوعیت توسل به آن داد و بی‌گمان در این مسیر، حقوق بین‌الملل به مثابه نظام تنظیم‌کننده روابط بین‌الملل در جامعه بین‌المللی، نقشی چشمگیر در این حرکت تکاملی ایفا کرده است. به واقع می‌توان گفت ما شاهد سیری تکاملی از جواز مطلق به‌کارگیری زور در روابط میان دولتها و ملتها تا جواز کلی به همراه ممنوعیت جزئی و تا منع کلی و جواز استثنایی استفاده از زور بر پایه نظام حقوقی بین‌المللی بوده‌ایم. از نظرگاهی تاریخی، روابط بین‌الملل از افسارگسیختگی بی‌حد و حصر دولتها در به‌کارگیری زور تا محدودشدن آن به مواردی انگشت‌شمار و معین را تجربه کرده و شاهد بوده است. جستجو در سیر تاریخی حاکم بر نظام حقوقی مربوط به توسل به زور، بیانگر و نشان‌دهنده گونه‌ای سامان‌مند در مناسبات میان دولتها از لحاظ به‌کارگیری زور در روابط بین‌الملل است؛ امری که بیش و پیش از هر چیز حکایت از نقش‌آفرینی روزافزون نظام حقوقی ناظر بر روابط بین‌الملل یعنی همان حقوق بین‌الملل دارد. در واقع اگر سیر تاریخی حقوق بین‌الملل حاکم بر توسل به زور را در ارزیابی کارآمدی آن در پیشگیری یا کاهش بکارگیری زور از نظر دور بداریم، دستاوردهای کنونی بشریت در این زمینه ناچیز جلوه می‌کند و نادیده انگاشته می‌شود. از آنجا که حقوق بین‌الملل به ذات خود تاریخ‌بنیان است و همواره، گاه کم و گاه بیش، سیری تکاملی را از سر گذرانده، مطالعه هر موضوعی از آن مستلزم بررسی تاریخی و غور در سیر تکاملی

آن موضوع است. تنها از این رهگذر است که می‌توان به حقوق بین‌الملل کنونی خوش‌بین بود و برای آینده‌ای بهتر در جهان و جامعه بین‌المللی به آن دل بست. به نظر می‌رسد که امروزه دیگر ادعاها و استدلال‌های منکران و مخالفان و تردیدکنندگان در وجود حقوق بین‌الملل به مثابه نظام هنجاری حاکم بر روابط بین‌الملل و ناظر بر جامعه بین‌المللی به‌رغم یکجانبه‌گراییها و خودسریهای گاه و بی‌گاه شمار اندکی از کشورها و قدرتها در سطح جهان، جایگاه قابل‌اعتنایی در منظومه رو به رشد، گسترش و تکامل سپهر حقوقی بین‌المللی نداشته باشد و حاکمیت بلامنازع و ستفالیایی در هیئت لویاتان هابزی، جای خود را به حاکمیت فراو ستفالیایی با مختصاتی در قالب پذیرش برتری قواعد و موازین حقوقی بین‌المللی بر اراده یکجانبه دولتها داده است. هرچند سوگمندان هنوز هم نمی‌توان به‌طور کامل و مطلق سخن از شکست پیروان استیلای سیاست زور در روابط بین‌الملل و انتفاع باورهای استدلال‌کنندگان معتقد به این روش در جامعه بین‌المللی به میان آورد، به نظر می‌رسد گرایشهای صلح‌خواهانه و جنبش‌های صلح‌گرایانه به‌صورت روزافزون در جامعه در حال شدن جهانی گسترش می‌یابد. حقوق بین‌الملل از دایره واجد الزام درون‌ذاتی اخلاقیات خارج شده و هم‌اکنون نظم و الزامی برون‌ذاتی بر رفتار دولتهای جهان در کل حکمفرماست. از یاد نباید برد که توسل به زور تا یک سده پیش، یکی از شیوه‌های حل اختلاف به‌شمار می‌رفت و پیروزی در جنگ از نظر اخلاقی نوعی حقانیت به‌شمار می‌آمد.

### فهرست منابع

- باقری، سعید و حقیقت، سیدصادق (۱۳۹۲). نظریه جنگ عادلانه در فلسفه سیاسی سنت آگوستین، غرب‌شناسی بنیادین، س چهارم، ش ۲: ۵۰ - ۲۳.
- تسون، فرناندو (۱۳۹۲). فلسفه حقوق بین‌الملل. ترجمه محسن محبی، چ دوم، تهران: شهر دانش.
- تیلور، آلن جان پرسپوال (۱۳۹۶). جنگ جهانی اول. ترجمه: بهرام فرداد امینی، چ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- جمعی از پژوهشگران (۱۳۸۸). مکاتب فلسفی در حقوق بین‌الملل، ناظر ترجمه و تحقیق: محمود باقری، تهران: میزان.

- حیدری حاجی حیدر، حمید (۱۳۷۶). توسل به زور در روابط بین‌الملل از دیدگاه حقوق بین‌الملل عمومی و فقه شیعه، تهران: اطلاعات.
- ذوالعین، پرویز (۱۳۸۸). مبانی حقوق بین‌الملل عمومی، چ ششم، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- روسو، شارل (۱۳۶۹). حقوق مخاصمات مسلحانه، ج اول، ترجمه سیدعلی هنگنی، تهران: انتشارات دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی.
- رونوون، پی‌یر (۱۳۶۹). تاریخ روابط بین‌الملل در قرن نوزدهم، ج اول، ترجمه قاسم صنوعی، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- شریفی طرازکوهی، حسین (۱۳۹۰). ترجمه و تألیف، حقوق بشردوستانه بین‌المللی، تهران: میزان.
- شکوری‌نسب، حسن و جهانگیری، علیرضا (۱۳۹۶). کاربرد زور در حقوق بین‌الملل، تهران: انتشارات خرسندی.
- شهبازی، آرامش (۱۳۸۸). حقوق بین‌الملل؛ دیالکتیک ارزش و واقعیت، تهران: شهر دانش.
- شهبازی، آرامش (۱۳۸۹). نظام حقوق بین‌الملل؛ وحدت در عین کثرت، تهران: شهر دانش.
- صناعی، محمود (۱۳۷۹). ترجمه و تألیف، آزادی فرد و قدرت دولت؛ تامس هابز، جان لاک، جان استوارت میل، چ چهارم، تهران: هرمس.
- ضیایی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۷۰). مشروعیت جنگ و توسل به زور از دیدگاه حقوق بین‌الملل، سیاست خارجی، س پنجم.
- ضیایی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۸۷). حقوق بین‌الملل عمومی، چ سی‌وسوم، تهران: کتابخانه گنج دانش.
- ضیایی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۹۶). حقوق بین‌الملل بشردوستانه، چ چهارم، تهران: کتابخانه گنج دانش.
- طارم‌سری، مسعود؛ عالم، عبدالرحمان؛ مستقیمی، بهرام و مصفا، نسرین (۱۳۶۶). زیر نظر دکتر جمشید ممتاز، مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل، مجله حقوقی بین‌المللی، ش ۸.

- عزیزی، ستار (۱۳۹۴). *حمایت از اقلیت‌ها در حقوق بین‌الملل*، چ دوم، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
- فروغی‌نیا، حسین (۱۳۹۱). *بین‌المللی شدن حقوق بشر و دگردیسی در مفهوم حاکمیت دولتها در عصر جهانی شدن*، *مطالعات حقوق بشر اسلامی*، س اول، ش ۱: ۱۸۸ - ۱۶۱.
- فضائلی، مصطفی (۱۳۹۵). *مداخله نظامی در یمن از دیدگاه حقوق بین‌الملل*، *مطالعات حقوق عمومی*، دوره ۴۶، ش ۱: ۷۰ - ۴۱.
- فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۹۰). *صلح جاویدان و حکومت قانون؛ دیالکتیک همانندی و تفاوت*، تهران: فرهنگ نشر نو: آسیم.
- کاسسه، آنتونیو (۱۳۷۱). *حقوق بین‌الملل در جهانی نامتحد*، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران.
- کاسسه، آنتونیو (۱۳۸۸). *حقوق بین‌الملل*، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، چ دوم، تهران: میزان.
- کولب، رابرت و هاید، ریچارد (۱۳۹۴). *درآمدی بر حقوق مخاصمات مسلحانه*، ترجمه سیدحسام‌الدین لسانی، تهران: مجد.
- مقتدر، هوشنگ (۱۳۷۲). *حقوق بین‌الملل عمومی*، تهران: وزارت خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات.
- ممتاز، جمشید و رنجبریان، امیرحسین (۱۳۹۳). *حقوق بین‌الملل بشردوستانه؛ مخاصمات مسلحانه داخلی*، چ سوم، تهران: میزان.
- هنکرتز، ژان - ماری و دوسوالدبک، لوئیس (۱۳۹۱). *حقوق بین‌المللی بشردوستانه عرفی*، جلد اول: قواعد، ترجمه دفتر امور بین‌الملل قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران و کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، ویراستاران: کتایون حسین‌نژاد و پوریا عسکری، چ دوم، تهران: مجد.
- والترز، اف. پی. (۱۳۷۲). *تاریخ جامعه ملل*، ترجمه فریدون زندفرد، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی).
- وکیل، امیرساعد (۱۳۹۰). *حقوق بین‌الملل عمومی*، ج اول، تهران: مجد.

- یاقوتی، محمدمهدی (۱۳۹۰). استثنائات حقوقی ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌الملل. سیاست خارجی، س بیست و پنجم، ش ۴.

- Aust, Anthony (2010). Handbook of International Law. New York: Cambridge University Press.
- B) Articles
- Bazylar, Michael J. (1978). "Reexamining the Doctrine of Humanitarian International in Light of the Atrocities in Kampuchea Ethiopia". Stanford Journal of International Law, Vol. 23.
- Bederman, David J. (2002). The Spirit of International Law. Athens: The University of Georgia Press.
- Black, Jeremy (2009). War in the Nineteenth Century: 1800-1914. Cambridge: Polity Press.
- Chesterman, Simon (2001). Just War or Just Peace? Humanitarian Intervention and International Law. New York: Oxford University Press.
- Greve, Homines Esse (2018). "The Foundations of International Criminal Law and Writings of Ambrose, Augustine, Aquinas, Vitoria and Suarez", in: Morten Bergsmo and Emiliano J. Buis (eds.), Philosophical Foundations of International Criminal Law: Correlating Thinkers, Brussels: Torkel Opsahl Academic EPublisher.
- Groves, Adam, (2007), Is it Possible to Ethically Evaluate Terrorism by Employing Just War Principles? <https://www.e-ir.info/2007/12/02/is-it-possible-to-ethically-evaluate-terrorism-by-employing-just-war-principles/>
- Jackson, John H. (2003) "Sovereignty-Modern: A New Approach to an Outdated Concept", American Journal of International Law, Vol. 97.
- Kalmanovitz, Pablo (2018). "Hugo Grotius on War, Punishment, and the Difference Sovereignty Makes", in: Morten Bergsmo and Emiliano J. Buis (eds.), Philosophical Foundations of International Criminal Law: Correlating Thinkers, Brussels: Torkel Opsahl Academic EPublisher.
- Mayer-Schönberger, Viktor (2002). "The Shape of Governance: Analyzing the World of Internet Regulation". Virginia Journal of International Law, Vol. 43, Issue 3.
- Milojević, Momir (2001). "Prohibition of Use of Force and Threats in International Relations". Law and Politics, Vol. 1, No. 5.
- Nardin, Tery (2003). "The Moral Basis for "Humanitarian International", in: Anthony F. Lang (ed.), Just Intervention, Washington D. C.: Georgetown University Press.
- Qureshi, Waseem Ahmad (2018). "Examining the Legitimacy and Reasonableness of the Use of Force: From Just War Doctrine to the Unwilling-or-Unable Test", Oklahoma City University Law Review, Vol. 42, No. 3.

- Shaw, Malcolm (2008). International Law. Sixth edition, Cambridge: Cambridge University Press.
- Wallace, Rebecca M.M. (2005). International Law. Fifth edition, London: Sweet and Maxwell Limited.